



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

تو در عقیلہ^(۱) ترتیبِ کفش و دستاری
چگونه رطلِ گران‌خوار را به دست آری؟

به جانِ من، به خراباتِ آی یک لحظه
تو نیز آدمی‌ای، مردمی و جان داری

بیا و خرقة گرو کن، به می‌فروشِ الست
که پیش از آب و گلست از الست خماری

فقیر و عارف و درویش، وانگهی هشیار؟
مجاز بود چنین نامها تو پنداری

سماع و شُرْبِ سَقَاهُمْ^(۲) نه کار درویش است؟
زیان و سود کم و بیش، کار بازاری؟

بیا بگو که چه باشد الست، عیشِ ابد
ملنگ هین به تکلف که سخت رهواری

سری که درد ندارد چراش می‌بندی؟
چرا نهی تنِ بی‌رنج را به بیماری؟

قرآن کریم، سوره انسان (۷۶)، آیه ۲۱

«...وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا.»

«...و پروردگارشان از شرابی پاکیزه سیرابشان سازد.»

(۱) عقیلہ: پای‌بند و دام

(۲) شُرْبِ سَقَاهُمْ: اشاره به آیه ۲۱ سوره انسان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

تو در عقیلہ ترتیبِ کفش و دستاری
چگونه رطلِ گران‌خوار را به دست آری؟

به جان من، به خرابات آی یک لحظه
تو نیز آدمی‌ای، مردمی و جان داری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کار من بی‌علت است و مُستقیم
هست تقدیرم نه علت، ای سَقیم^(۳)

عادت خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش، بنشانم به وقت

(۳) سَقیم: بیمار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲۱

خوش‌خبران غلام تو، رطلِ گران سلام تو
چون شنوند نام تو، یاوه کنند پا و سر

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۶۸

گل‌بذاری^(۴) ز گلستانِ جهان ما را بس
زین چمن سایه آن سروِ روان ما را بس

(۴) گل‌بذار: گل‌چهره؛ مجازاً زیبارو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۷

هندوان را اصطلاحِ هند مدح
سندیان را اصطلاحِ سند مدح

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی^(۵) ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مجرم شوی

(۵) مُفتی: فتوا دهنده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان، کرد طرب سازی
باطن او جدِّ جدِّ، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنزایی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۷۰

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست
عالمی دیگر بباید ساخت و از نو آدمی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

خواجه تو عارف بدهای، نوبت دولت زدهای^(۶)
کامل جان آمدهای^(۷)، دست به استاد مده

(۶) نوبت دولت زدن: کنایه از شکوه و عظمت داشتن. در قدیم در دربار پادشاهان در شبانه روز سه یا پنج نوبت (نقاره) می‌زدند.
(۷) کامل جان آمدهای: در حالی آمدهای که روحاً کمال یافته‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹

دید خود مگذار از دیدِ خسان
که به مُردارت گشتند این کرکسان

چشم چون نرگس فروبندی که چی؟
هین عصا ام گش که کورم ای اچی^(۸)؟

(۸) اچی: برادر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

با چنین شمشیرِ دولت تو زبون مانی چرا؟
گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟

تو چنین لرزانِ او باشی و او سایه نُوست
آخر او نقش‌یست جسمانی و تو جانی چرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۰

کرده‌ای تأویل^(۹)، حرفِ پِکْر^(۱۰) را
خویش را تأویل کن، نی زِکْر^(۱۱) را

بر هوا تأویلِ قرآن می‌کنی
پَسْت و کُژ شد از تو، معنی سَنی^(۱۲)

(۹) تأویل: رجوع کردن، بیان معنی کلام، بر اساس دانسته های ذهنی به جای زنده شدن به آن.

(۱۰) حرفِ پِکْر: سخن تازه و بدیع

(۱۱) زِکْر: یاد. یکی از نام‌های قرآن کریم

(۱۲) سَنی: بلند و روشن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۲

زیافت^(۱۳) تأویلِ مگس

آن مگس بر برگ کاه و بول^(۱۴) خر
همچو کشتی‌بان، همی افراشت سر

گفت: من دریا و کشتی خوانده‌ام
مدتی در فکرِ آن می‌مانده‌ام

اینک این دریا و این کشتی و من
مردِ کشتی‌بان و اهلِ و رای‌زن

بر سرِ دریا همی راند او عمَد^(۱۵)
می‌نمودش آنقدر بیرون ز حد

بود بی‌حد آن چَمین^(۱۶) نسبت بدو
آن نظر که بیند آن را راست کو؟

عالمش چندان بُود کِشِ بینش است
چشم چندین، بحر همچندینش است

صاحبِ تأویلِ باطل^(۱۷)، چون مگس
وَهُمِ او بُوَلِ خر و، تصویرِ خَس^(۱۸)

گر مگس، تأویل بگذارد به رای
آن مگس را بخت گرداند هُمای^(۱۹)

آن مگس نبود کَش (۲۰)، این عبرت بود
روح او، نی در خور صورت بود

(۱۳) زیافت: ناروایی، ناخالصی

(۱۴) بول: ادرار

(۱۵) عمَد: قایقی که از شاخ و برگ و تنه درخت سازند.

(۱۶) چمین: بول، سرگین

(۱۷) صاحبِ تاویل باطل: کسی که تاویل هایش بی‌اساس است.

(۱۸) خَس: خار و خاشاک، فرومایه

(۱۹) هُمای: نام مرغی که استخوان می‌خورد و به باور قدما بر سر هر گس سایه افکند به دولت و سلطنت رسد.

(۲۰) کَش: که او را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۸

صد هزاران فضل داند از علوم
جان خود را می‌نداند آن ظلوم^(۲۱)

داند او خاصیتِ هر جوهری
در بیانِ جوهرِ خود چون خری

که همی‌دانم یَجُوز و لایَجُوز
خود ندانی تو یَجُوزی یا عَجُوز^(۲۲)

(۲۱) ظلوم: بسیار ستمگر

(۲۲) عَجُوز: پیرزن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۷

در خلاصه عشق آخر شیوه اسلام کو؟
در کشف^(۲۳) مشکلاتش صاحبِ اعلام^(۲۴) کو؟

(۲۳) کشف: گشودن، رخنه کردن

(۲۴) صاحبِ اعلام: صاحبِ دانش، بیدار کننده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳

اسبانِ اختیاری^(۲۵) حمالِ شهریاری
پالان کشند و سرگین اسبانِ کند و کودن

چو لک لک^(۲۶) است منطق بر آسیای معنی
طاحون^(۲۷) ز آب گردد نه از لک لکِ مَقَن^(۲۸)

زان لک لک ای برادر گندم ز دلو^(۲۹) بجهد
در آسیا درافتد، گردد خوش و مُطحن^(۳۰)

(۲۵) اختیاری: برگزیده، مختار
(۲۶) لک لک: چوبکی که بر دلو ظرفی مربع و مخروطی که ته آن سوراخ است و آن را پر از غله کنند، می‌بندند، چون آسیا بگردد، آن چوب حرکت کند و گندم از سوراخ در آسیا ریزد.
(۲۷) طاحون: آسیا
(۲۸) مُقَنَّ: قانون گذاری شده، حساب شده
(۲۹) دلو: سطل، ظرف آبکشی
(۳۰) مُطْحَن: آسیاب شده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۸

چند روزی که ز پیشم رانده است
چشم من در رویِ خویش مانده است

کز چنان رُویی چنین قهر ای عَجَب
هر کسی مشغول گشته در سَبَب

من سبب را ننگرم، کآن حادث است
زآنکه حادث، حادثی را باعث است

لطفِ سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

عشقُ جُز دولت و عِنایَت نیست
جُز گُشاوِ دل^(۳۱) و هدایت نیست

عشق را بوحنیفه^(۳۲) درس نکرد
شافعی^(۳۳) را دَرُو روایَت نیست

لایجوز و یجوز^(۳۴) تا اَجَلست
عِلْمُ عُشاق را نهایت نیست

(۳۱) گُشاوِ دل: انبساط فضای درون، شرح صدر
(۳۲) بوحنیفه: نعمان بن ثابت از بزرگان سده دوم و مؤسس مذهب حنفی، درگذشته ۱۵۰ هجری قمری.
(۳۳) شافعی: محمد بن ادریس، مؤسس شافعیه، درگذشته ۲۰۴ هجری قمری.
(۳۴) لایجوز و یجوز: جایز نیست و جایز است، روا نیست و رواست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲

دیده‌یی باید، سببِ سوراخِ کُن (۳۵)
تا حُجُب را بَرکَنَد از بیخ و بُن

تا مسببِ بیند اندر لامکان
هرزه داند جهد و اَکساب (۳۶) و دکان

از مسببِ می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر

(۳۵) سببِ سوراخِ کُن: سوراخ کننده سبب
(۳۶) اَکساب: کسب‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟
چون‌که جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او
قاعده خود شکایت است، ور نه جفا چرا بُود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهیِ قَدَم (۳۷) را؟
نگرِ اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۳۷) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْرُ (۳۸) و سَنی (۳۹)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۳۸) حَبْرُ: دانشمند، دانا
(۳۹) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

بیا و خرقة گرو کن، به می فروشِ الست
که پیش از آب و گلست از الست خُماری

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۷۸

صوفیان واستندند از گرو می همه رخت
دلِق ما بود که در خانه خُمار (۴۰) بماند

(۴۰) خُمَار: می‌فروش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

فقیر و عارف و درویش، وانگهی هشیار؟
مجاز بود چنین نامها تو پنداری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم
جز دلی دلتنگتر از چشمِ میم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عَنَّا^(۴۱)

(۴۱) عَنَّا: رنج

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۳

فقرِ لقمه دارد او، نی فقرِ حق
پیشِ نقش مُرده‌ای کم نه طبق

ماهیِ خاکی^(۴۲) بود درویشِ نان
شکلِ ماهی، لیک از دریا زمان

مرغِ خانه است او، نه سیمِ مرغِ هوا
لُوت^(۴۳) نوشد او، ننوشد از خدا

عاشقِ حَقِّ است او بهرِ نَوَال^(۴۴)
نیست جانش عاشقِ حُسن و جمال

گر توهم می‌کند او عشقِ ذات
ذات نبود وهمِ اسما و صفات

وهم زاییده ز اوصاف و حَدَسْت
حَقِّ، نزاییده‌ست او لَمْ یُولَدَسْت

عاشقِ تصویر و وهمِ خویشتن
کی بُود از عاشقانِ ذَوَالْمِینِ^(۴۵)؟

عاشقِ آن وهم، اگر صادق بُود
آن مجازش تا حقیقت می‌کشند

(۴۲) ماهیِ خاکی: شکل و صورت ماهی که از گل سازند و یا بر خاک کشند.

(۴۳) لُوت: طعام، خورش، خوردنی

(۴۴) نَوَال: عطا و بخشش

(۴۵) ذَوَالْمِینِ: دارندهٔ نعمتها و احسانها

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰

همچو عارف، کز تنِ ناقص چراغ
شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ

تا که روزی کین بمیرد ناگهان
پیش چشمِ خود نهد او شمعِ جان

او نکرد این فهم، پس داد از غَزَر^(۴۶)
شمعِ فانی را به فانییِ دیگر

(۴۶) غَزَر: جمع غَرَه به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۳

سایل آن باشد که مالِ او گداخت
قانع آن باشد که جسمِ خویش باخت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۰

راه فانی‌گشته، راهی دیگرست
زآنکه هشیاری، گناهی دیگرست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۱

هوش را بگذار و آن گه هوش‌دار
گوش را بر بند و، آن گه گوش‌دار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

سماع و شُرَبِ سَقَاهُم نه کارِ درویش است؟
زیان و سودِ کم و بیش، کارِ بازاری؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵

شرابِ خام بیار و به پختگان در ده
من از کجا، غم هر خامِ قَلتبان ز کجا؟

شرابخانه درآ و در از درون در بند
تو از کجا و بد و نیکِ مردمان ز کجا؟

طمع مدار که عمر تو را کران باشد
صفاتِ حقّی و حق را حد و کران ز کجا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

که رفت در نظر تو که بی‌نظیر نشد؟
مقام گنج شده‌ست این نهاد ویرانم

من از کجا و مباحات (۴۷) سلطنت ز کجا!
فقیرِ فقرم و افتاده فقیرانم

من آن کسم که تو نامم نهی، «نمی‌دانم»
چو من اسیر توام، پس امیر میرانم

(۴۷) مباحات: افتخار، بالیدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي (۴۸) رسیده‌ست
غم بیش و غم کم را رها کن

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْنَاهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

(۴۸) نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روح خود در او دمیدم. اشاره به آفرینش آدم است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

کاری ز ما گر خواهی، زین باده ما را ندهی
اندر سَری کاین می رود، او کی فروشد یا خَرَد؟

سرمست کاری کی کند؟ مست آن کند که می کند
باده خدایی طی کند، هر دو جهان را تا صَمَد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

بیا بگو که چه باشد الست، عیش ابد
ملنگ هین به تکلف که سخت رهواری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر را که بس تهیست
تا بدانی سِرِّ سِرِّ جبر چیست

ترک کن این جبر جمع مَنبَلان^(۴۹)
تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

(۴۹) مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته اله

کشتِ نو کارید بر کشتِ نخست
این دوم فانی است و آن اول درست

کشتِ اول کامل و بگزیده است
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۲

خلوتِ دل نیست جایِ صحبتِ اُضداد
دیو چو بیرون رود، فرشته درآید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

ما در این دهلیزِ قاضی قضا
بهر دعوی الستیم و بلی

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان
فعل و قول ما شهود است و بیان

از چه در دهلیزِ قاضی تن زدیم؟^(۵۰)
نه که ما بهر گواهی آمدیم؟

چند در دهلیز^(۵۱) قاضی ای گواه
حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه^(۵۲)

ز آن بخواندندت بدینجا، تا که تو
آن گواهی بدهی و ناری عتو^(۵۳)

از لجاج^(۵۴) خویشان بنشسته‌یی
اندرین تنگی کف و لب بسته‌یی

تا بندهی آن گواهی ای شهید
تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟

یک زمان کار است بگزار^(۵۵) و بتاز
کار کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگزار و وارهان

(۵۰) تن زدن: ساکت شدن
(۵۱) دهلیز: راهرو
(۵۲) پگاه: صبح زود، سحر
(۵۳) عتو: سرکشی، نافرمانی
(۵۴) لجاج: لجاجت، یکدنگی، ستیزه
(۵۵) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۱

چونکه در عهد خدا کردی وفا
از کرم عهده نگه دارد خدا

از وفای حق تو بسته دیده‌ای
اُدکُروا اُدکُرمُ نشنیده‌ای

اما تو از وفای به عهد الهی صرف نظر کرده‌ای،
زیرا حقیقت آیه «یادم کنید تا یادتان کنم» را به گوش جان نشنیده‌ای.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۲

«فَادْكُرُونِي اَدْكُرْكُمْ وَاَشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ»

«پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم. مرا سپاس گوئید و ناسپاسی من مکنید.»

گوش نه، اَوْفُوا بِعَهْدِي گوش‌دار
تا که اَوْفِ عَهْدَكُمْ آید ز یار

به حقیقت آیه «به عهدم وفا کنید» گوش جان بسپار
تا از حضرتِ معشوق جواب «به عهد شما وفا کنم» در رسد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۴۰

«...انْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَاَوْفُوا بِعَهْدِي اَوْفِ بِعَهْدِكُمْ...»

«...نعمتی را که بر شما ارزانی داشتم به یاد بیاورید. و به عهد من وفا کنید تا به عهدتان وفا کنم...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو همه طمّع بر آن نه، که در او نیست امیدت
که ز نومیدی اول تو بدین سوی رسیدی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۲

سوارِ عشق شو وز ره میندیش
که اسبِ عشق بس رهوار باشد

به یک حمله تو را منزل رساند
اگر چه راه ناهموار باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

سری که درد ندارد چراش می‌بندی؟
چرا نهی تنِ بی‌رنج را به بیماری؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که مانند از کاهلی^(۵۶) بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پایِ جبر

هر که جبر آورد، خود رنجور^(۵۷) کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ^(۵۸)
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

(۵۶) کاهلی: تنبلی

(۵۷) رنجور: بیمار

(۵۸) لاغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بدلی است. رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۳

گفتنِ نابینائیِ سایِل که دو کوری دارم

بود کوری کو همی‌گفت: اَلْأَمَان
من دو کوری دارم ای اهلِ زمان

پس دوباره رحمتم آرید هان
چون دو کوری دارم و، من در میان

گفت: یک کوریت می‌بینیم ما
آن دگر کوری چه باشد؟ وانما

گفت: زشت‌آوازم و ناخوش‌نوا
زشت‌آوازی و، کوری شد دوتا

بانگ زشتم مایهٔ غم می‌شود
مِهْرِ خَلْقِ از بانگِ من کم می‌شود

زشت‌آوازم به هر جا که رود
مایهٔ خشم و غم و کین می‌شود

بر دو کوری رحم را دوتا کنید
این چنین ناگنج را گنجا کنید

زشتیِ آواز کم شد زین گله
خلق شد بر وی به رحمت یک‌دله

کرد نیکو، چون بگفت او راز را
لطفِ آوازِ دلش، آواز را

وآنکه آوازِ دلش هم بد بُود
آن سه کوری دوریِ سَرَمَدِ بُود

لیک وهاَبان^(۵۹) که بی‌عَلت دهند
بوک دستی بر سرِ زشتش نهند

چونکه آوازش خوش و، مظلوم شد
زو دل سنگین‌دلان چون موم شد

نالۀ کافر چو زشت است و شهیق^(۶۰)
ز آن نمی‌گردد اجابت را رفیق

قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۱۰۶

«فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ»

«اما بدبختان در آتشدن و مردمان را در آنجا ناله‌ای زار و خروشی سخت بود.»

إِحْسَؤًا بر زشت‌آواز آمده‌ست
کو ز خونِ خلق، چون سگ بود مست

قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۱۰۸

«قَالَ احْسِنُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ»

«گوید: در آتش گم شوید و با من سخن مگویید.»

چونکه نالۀ خرس، رحمت‌کش بود
نالۀات نبود چنین، ناخوش بود

دان که با یوسف تو گرگی کرده‌یی
یا ز خونِ بی‌گناهی خورده‌یی

تویه کن، وز خورده استفراغ کن
ور جراحت کهنه شد، رُو داغ کن

(۵۹) وَهَاب: بسیار بخشنده

(۶۰) شَهِيق: به درون کشیدن نَفَس، دَم. مقابل آن زَفِير است به معنی بازدم و خارج کردن نَفَس. بانگ زیر و بم خران نیز بدان موسوم است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴

تو همی حُسپی و، بوی آن حرام
می‌زند بر آسمانِ سبزِ قام^(۶۱)

همره انفاسِ زشتت می‌شود
تا به بوگیرانِ گردون می‌رود

بوی کبر و، بوی حرص و، بوی آز
در سخن گفتن بیاید چون پیاز

گر خوری سوگند: من کی خورده‌ام؟
از پیاز و سیر، تقوی کرده‌ام

آن دم سوگند، غَمَازِی (۶۲) کند
بر دماغِ همنشینان برزند

بس دعاها رد شود از بوی آن
آن دل کز می‌نماید در زبان

إِخْسَؤُا (۶۳) آید جوابِ آن دُعا
چوبِ رَدِّ (۶۴) باشد جزایِ هر دُعا (۶۵)

خطاب دور شوید در پاسخ آن دعایی است که از زبان بدلان برمی‌آید،
پاداش هر حيله و ترفندی چوبِ رَدِّ است.

گر حدیث کز بود معنیت راست
آن کزای لفظ، مقبول خداست

(۶۱) سبزه‌فام: سبز رنگ
(۶۲) غَمَازِی: آشکار کننده، رسوا کننده
(۶۳) إِخْسَؤُا: دور شوید
(۶۴) چوبِ رَدِّ: چوبی که مرغان و ستوران را با آن می‌رانند، چوب فراشان حکام را که با آن مردم را می‌رانند.
(۶۵) دُعا: حيله‌گر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۱۰

تتمهٔ حکایتِ خرس و آن ابله که بر وفای او اعتماد کرده بود.

خرس هم از ارژدها چون وارheid
و آن کرم ز آن مردِ مردانه بدید

چون سگ اصحاب کُهِفِ آن خرسِ زار
شد مُلَازِمِ در پیِ آن بُردبار

آن مسلمان سر نهاد از خستگی
خرس، حارس (۶۶) گشت از دل‌بستگی

آن یکی بگذشت و، گفتش حال چیست؟
ای برادر مر تو را این خرس کیست؟

قصّه وا گفت و حدیثِ ارّدها
گفت: بر خرسی منّه دل، ابلها

دوستی ابله، بتر از دشمنی است
او به هر حيله که دانی راندنی است

گفت: والله از حسودی گفت این
ورنه خرسی چه نگرى؟ این مهر بین

گفت: مهر ابلهان عشوده (۶۷) است
این حسودی من از مهرش به است

هی (۶۸) بیا، با من پاران این خرس را
خرس را مگزین، مهل همجنس را

گفت زو زو، کار خود کن ای حسود
گفت: کارم این بد و، رزقت نبود

من کم از خرسی نباشم ای شریف
ترک او کن، تا منت باشم حریف

بر تو دل می لرزم ز اندیشه‌یی
با چنین خرسی مرو در بیشه‌یی

این دلم هرگز نلرزید از گراف
نور حق است این، نه دعوی و، نه لاف

مؤمنم ينظر بنورالله شده
هان و هان، بگریز ازین آتشکده

این همه گفت و به گوشش در نرفت
بدگمانی مرد را سدی است زفت

دست او بگرفت و، دست از وی کشید
گفت: رفتم، چون نهی یار رشید

گفت: زو، بر من تو غمخواره مباش
بوالفضولا (۶۹)، معرفت کمتر تراش

باز گفتش من عدو تو نیم
لطف باشد گر بیایی در پیم

گفت: خوابستم مرا بگذار، رو
گفت: آخر یار را مُنقاد (۶۷) شو

تا بَخُسی در پناهِ عاقلی
در جوارِ دوستی صاحبِ دلی

در خیال افتاد مرد از جدّ او
خشمگین شد، زود گردانید رُو

کین مگر قصدِ من آمد، خونی است
یا طمع دارد، گدا و تونی (۶۸) است

یا گرو بسته‌ست (۶۹) با یاران بدین
که بترساند مرا زین همنشین

خود نیامد هیچ از خُبثِ سیرش
یک گمانِ نیک، اندر خاطرش

ظنّ نیکش جُمَلگی بر خرس بود
او مگر مر خرس را همجنس بود

عاقلی را از سگی تهمت نهاد
خرس را دانست اهلِ مهر و داد

(۶۶) حارس: نگهبان

(۶۷) عَشْویرَه: فریبده

(۶۸) هَمی: لفظی است برای تنبیه و آگاه سازی

(۶۹) بوالْفُضول: یاورگو

(۷۰) مُنقاد: فرمان‌بردار

(۷۱) تُونی: آتشدانِ حَمّام‌های قدیم را تُون گویند. تونی کسی بوده که آتشدانِ حَمّام‌ها را روشن می‌کرده. این شغل از پست‌ترین مشاغل آن زمان به شمار می‌آمده است.

(۷۲) گرو بستن: شرط بستن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۶

گفتنِ موسی (عَلَيْهِ السَّلَام)، گوساله‌پرست را که آن خیال‌اندیشی و حزم تو کجاست؟

گفت موسی با یکی مستِ خیال
کای بداندیش از شقاوت وز ضلال

صد گمانت بود در پیغمبریم
با چنین بُرهان و، این خُلقِ کریم

صد هزاران معجزه دیدی ز من
صد خیالت می‌فزود و، شک و ظن

قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۱۲

«وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ
فِي تِسْعِ آيَاتٍ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ.»

«دستت را در گریبان ببر تا بی‌هیچ آسیبی سفید بیرون آید.
با نه نشانه نزد فرعون و قومش برو که مردمی عصیانگرند.»

از خیال و، وسوسه تنگ آمدی
طعن بر پیغمبری‌ام می‌زدی

گردد از دریا بر آوردم عیان
تا رهِدیت از شرِ فرعونیان

ز آسمان چل سال کاسه و خوان رسید
وز دعایم جوی از سنگی دوید

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیات ۵۷ و ۶۰

«وَوَهَبْنَا لَكُمْ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَىٰ ۗ كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ
وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» (۵۷)

«و ابر را سایبان‌تان گردانیدیم و برایتان منّ و سلوی فرستادیم: بخورید از این چیزهای پاکیزه که
شما را روزی داده‌ایم. و آنان بر ما ستم نکردند، بلکه بر خود ستم می‌کردند.»

«وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ ۗ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا ۗ
قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ ۗ كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعْنُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ» (۶۰)

«و به یاد آرید آنگاه را که موسی برای قوم خود آب خواست. گفتیم: عصایت را بر آن سنگ بزن.
پس دوازده چشمه از آن بگشاد. هر گروهی آب‌شخور خود را بدانست. از روزی خدا بخورید و بیاشامید
و در روی زمین به فساد سرکشی مکنید.»

این و، صد چندین و، چندین گرم و سرد
از تو ای سرد، آن توهم کم نکرد

بانگ زد گوساله‌یی از جادویی
سجده کردی که خدای من توی

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۵۱

«وَإِذْ وَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِن بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ»

«و آن هنگام را که چهل شب با موسی وعده نهادیم و شما که ستمکاران بودید، بعد از او گوساله را پرستیدید.»

آن توهمات را سیلاب بُرد
زیرکی بآردت را خواب بُرد

چون نبودی بدگمان در حق او؟
چون نهادی سر چنان ای زشت‌رو؟

چون خیالت نامد از تزویر او
وز فسادِ سحرِ احمق‌گیر او؟

سامری خود که باشد ای سگان
که خدایی برتر از او در جهان؟

چون درین تزویر او یکدل شدی؟
وز همه اشکال‌ها عاقل (۷۳) شدی؟

گاو می‌شاید خدایی را به لاف
در رسولی چون منی صد اختلاف؟

پیش گاوی سجده کردی از خری
گشت عقلت صیدِ سحرِ سامری

چشم دزدیدی ز نورِ ذالجلال
اینست (۷۴) جهلِ وافر و، عینِ ضلال

شُه (۷۵) بر آن عقل و، گزینش که تو راست
چون تو کانِ جهل را گشتن سزاست

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رغبت شگفت

ز آن عجیتر دیده‌ایت از من بسی
لیک حق را کی پذیرد هر خسی؟

باطلان را چه زباید؟ باطلی
عاطلان را چه خوش آید؟ عاطلی

زانکه هر جنسی زباید جنس خود
گاو، سوی شیرِ نر کی زو نهد؟

گرگ بر یوسف کجا عشق آورد؟
جز مگر از مکر تا او را خورد

چون ز گرگی وارهد، محرم شود
چون سگِ کُهِف، از بنی آدم شود

چون ابوبکر از محمد بُرد بو
گفت: هذا لیس وجه کاذب

همینکه ابوبکر به صداقت حضرت محمد(ص) پی بُرد،
یعنی از آن آگاهی یافت، گفت: این رخساره دروغگو نیست.

چون نبُد بوجهل از اصحابِ درد
دید صد شقِّ قمر، باور نکرد

درمندی کش ز بام افتاد طشت
زو نهان کردیم حق، پنهان نگشت

و آنکه او جاهل بُد از دردش بعید
چند بنمودند و، او آن را ندید

آینه دل صاف باید تا در او
واشناسی صورت زشت از نکو

(۷۳) عاطل: بیکاره

(۷۴) اینت: این تو را

(۷۵) شه: کلمه‌ای است برای اظهار نفرت و کراهت.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۴

ترک گفتن آن مردِ ناصح بعد از مبالغه پند، مغرورِ خرس را

آن مسلمان، ترک ابله کرد و تفت
زیر لب لَاحُول^(۷۶) گویان باز رفت

گفت: چون از جدّ پندم وز جدال
در دل او بیش می‌زاید خیال

پس ره پند و، نصیحت بسته شد
امر اَعْرَضُ عَنْهُمْ پیوسته شد

بنابراین، راه پند و ارشاد بسته شده
و خداوند به ما امر فرموده است که باید از ستیزمگران روی گردانید.

قرآن کریم، سوره سجده (۳۲)، آیه ۳۰

«فَاعْرِضْ عَنْهُمْ وَأَنْتَظِرُ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ»

«پس، از ایشان اعراض کن و منتظر باش، که آنها نیز در انتظارند.»

چون دوایت می‌فزاید درد، پس
قصه با طالب بگو، برخوان عبس

قرآن کریم، سوره عبس (۸۰)، آیات ۱ تا ۴

«عَبَسَ وَتَوَلَّىٰ. أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَىٰ. وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزْكَىٰ. أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذُّكْرَىٰ.»

«روی را ترش کرد و سر برگردانید. چون آن نابینا به نزدش آمد.
و تو چه دانی، شاید که او پاکیزه شود. یا پند گیرد و پند تو سودمندش افتد.»

چونکه اَعْمَىٰ طالبِ حق آمده‌ست
بهر فقر، او را نشاید سینه خست

تو حریصی بر رِشادِ مهتران
تا بیاموزند عام از سروران

احمد، دیدی که قومی ز ملوک
مستمع گشتند، گشتی خوش که بوک

این رئیسان، یارِ دین گردند خَوش
بر عرب اینها سَرنند و، بر حَبَش

بگذرد این صییت (۷۷) از بصره و تبوک
ز آنکه النَّاسُ عَلَى دِينِ الْمُلُوكِ

آوازه این آیین از بصره تا تبوک نیز در می‌گذرد،
زیرا مردم، پیرو آیین امیران و شاهان خویشانند.

زین سبب تو از ضَریرِ (۷۸) مُهتدی
رُو بگردانیدی و تنگ آمدی

به همین سبب بود که تو از آن نابینای هدایت طلب رخ برتافتی و به تنگ آمدی.

که درین فرصت، کم افتد این مُناخ
تو ز یارانی و، وقتِ تو فراخ

این فرصت، کم پیش می‌آید که بتوان سران متکبر قریش را به شنیدن کلام حق فرا خواند،
ولی تو از یاران ما هستی و فرصت زیادی نیز داری.

مُرْدَجِمِ (۷۹) می‌گردیم در وقتِ تنگ
این نصیحت می‌کنم نه از خشم و جنگ

احمداء، نزد خدا این یک ضَریر
بهتر از صد قَیْصِرست (۸۰) و، صد وزیر

یادِ النَّاسِ مَعَادِنِ، هین بیار
معدنی باشد فزون از صد هزار

این کلام را به یاد آور که آدمیان همانند کان‌ها هستند.
یک کان، بیش از صد هزار کانِ دیگر ارزش دارد.

حدیث

النَّاسُ مَعَادِنٌ تَجِدُونَ، خِيَارَهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارَهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَقَّهُوا.

مردم همچون کان‌ها و معادن‌اند، برگزیده آنان به دوران جاهلیت، برگزیده آنان
در اسلام است به شرط آنکه دانای به معارف اسلامی باشند.

معدنِ لعل و، عقیقِ مُكْتَنَسِ (۸۱)
بهترست از صد هزاران کانِ مس

احمداء، اینجا ندارد مال سود
سینه باید پُر ز عشق و درد و دُود

قرآن کریم، سورۀ شعراء (۲۶)، آیات ۸۸ و ۸۹

«يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ. إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ.»

«روزی که نه مال سود می‌دهد و نه فرزندان. مگر آن کس که با قلبی رسته از شرک به نزد خدا بیاید.»

اَعْمی روشنندل آمد، در مَبند
پند، او را ده که حق اوست پند

گر دو سه ابله تو را مُنکر شدند
تلخ کی گردی چو هستی کَانَ قند؟

گر دو سه ابله تو را تهمت نهد
حق برای تو گواهی می‌دهد

گفت: از اقرارِ عالمِ فارغم
آنکه حق باشد گواه، او را چه غم؟

گر خُفاشی را ز خورشیدی خوری است
آن دلیل آمد که آن خورشید نیست

نفرتِ خُفاشکان باشد دلیل
که مَنم خورشیدِ تابانِ جلیل

گر گلابی را جُعَل (۸۳) راغب شود
آن دلیل ناگلابی می‌کند

گر شود قلبی خریدارِ مَحک
در مَحکّی‌اش درآید نقص و شک

دُرْد، شب خواهد، نه روز، این را بدان
شبِ نَیم، روزم که تا بَم در جهان

فارقم (۸۳)، فاروقم (۸۴) و، غَلَبِروار
تا که از من گَه نمی‌یابد گذار

آرد را پیدا کنم من از سُپُوس
تا نمایم کین نُفُوش است، آن نفوس

من چو میزانِ خدایم در جهان
وا نمایم هر سبک را از گران

گاو را داند خدا گوساله‌یی خَر خریداری و، در خور کاله‌یی

گوساله، گاو را خدا می داند. گوساله، خریداری نادان و گول است
که لایق او همان کالای بی‌مقداری است که آن را می‌خرد.

من نه گاوَم، تا که گوساله‌م خَرَد
من نه خارم، که اشتری از من چَرَد

او گمان دارد که با من جَوَر کرد
بلکه از آیینهُ من رُوْفَت گُرد

(۷۶) لَاحَوْلُ: مخففِ لَاحَوْلُ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ (نیرو و قدرتی نیست مگر خدا را)

(۷۷) صییت: آوازه

(۷۸) ضَریر: نابینا، کور

(۷۹) مُرْتَجِم: ازدهام کننده و انبوهی کننده، در اینجا مزاحم

(۸۰) قِیْصِر: لقب سلسله‌ای از پادشاهان روم

(۸۱) مَكْتَنِس: مستور و پوشیده

(۸۲) جُعَل: سیرگین گردانک، حیوانی شبیه سوسک که از بوی نامطبوع لذت می‌برد.

(۸۳) فارق: فرق گذارنده میان حق و باطل

(۸۴) فاروق: بسیار فرق گذارنده

مجموع لغات:

(۱) عقیله: پای‌بند و دام

(۲) شُرْب سَفَاهُم: اشاره به آیه ۲۱ سوره انسان

(۳) سَقِیم: بیمار

(۴) گُلْعِذار: گل‌چهره؛ مجازاً زیبارو

(۵) مَقْتی: فتوا دهنده

(۶) نوبت دولت زدن: کنایه از شکوه و عظمت داشتن. در قدیم در دربار پادشاهان در شبانه روز سه یا پنج نوبت (نقاره) می‌زدند.

(۷) کامل جان آمده‌ای: در حالی آمده‌ای که روحاً کمال یافته‌ای.

(۸) اُجی: برادر

(۹) تَأْوِیل: رجوع کردن، بیان معنی کلام، بر اساس دانسته‌های ذهنی به جای زنده شدن به آن.

(۱۰) حرفِ پَکَر: سخن تازه و بدیع

(۱۱) زُکَر: یاد. یکی از نام‌های قرآن کریم

(۱۲) سَنی: بلند و روشن

(۱۳) زیافت: ناروایی، ناخالصی

(۱۴) بول: ادرار

(۱۵) عَمَد: قایقی که از شاخ و برگ و تنه درخت سازند.

(۱۶) چَمین: بول، سرگین

(۱۷) صاحبِ تَأْوِیلِ باطل: کسی که تأویل هایش بی‌اساس است.

(۱۸) خَس: خار و خاشاک، فرومایه

(۱۹) هُمای: نام مرغی که استخوان می‌خورد و به باور قدما بر سر هر کس سایه افکند به دولت و سلطنت رسد.

(۲۰) کَش: که او را

(۲۱) ظَلوم: بسیار ستمگر

(۲۲) عَجُوز: پیرزن

(۲۳) کَشوف: گشودن، رخنه کردن

(۲۴) صاحبِ اِعلام: صاحب دانش، بیدار کننده

(۲۵) اِختیاری: برگزیده، مختار

(۲۶) لَک: چوبکی که بر دلو ظرفی مربع و مخروطی که تو آن سوراخ است و آن را پر از غله کنند،

می‌بندند، چون آسیا بگردد، آن چوب حرکت کند و گندم از سوراخ در آسیا ریزد.

(۲۷) طَاحون: آسیا

(۲۸) مَقَنن: قانون گذاری شده، حساب شده

(۲۹) دلو: سطل، ظرف آب‌کشی

- (۳۰) مُطْحَنٌ: آسیاب شده
- (۳۱) كُشَاوِ دَل: انبساط فضای درون، شرح صدر
- (۳۲) بُوخْنِيفَه: نعمان بن ثابت از بزرگان سده دوم و مؤسس مذهب حنفی، درگذشته ۱۵۰ هجری قمری.
- (۳۳) شَافِعِي: محمد بن ادریس، مؤسس شافعیه، درگذشته ۲۰۴ هجری قمری.
- (۳۴) لَاجِزٌ وَ بَجِزٌ: جایز نیست و جایز است، روا نیست و رواست.
- (۳۵) سَبَبٌ سَوْرَاحٌ كُنْ: سوراخ کننده سبب
- (۳۶) اَكْسَابٌ: کسبها
- (۳۷) قَدِيمٌ: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۳۸) خَبِرٌ: دانشمند، دانا
- (۳۹) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
- (۴۰) خَمَارٌ: می‌فروش
- (۴۱) عَنَا: رنج
- (۴۲) مَاهِي خَاكِي: شکل و صورت ماهی که از گل سازند و یا بر خاک کشند.
- (۴۳) اُوتٌ: طعام، خورش، خوردنی
- (۴۴) نَوَالٌ: عطا و بخشش
- (۴۵) ذَوَالِئِنٌ: دارنده نعمتها و احسانها
- (۴۶) غِرَرٌ: جمع غَرَه به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور
- (۴۷) مِیَاهَاتٌ: افتخار، بالیدن
- (۴۸) نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِي: از روح خود در او دمیدم. اشاره به آفرینش آدم است.
- (۴۹) مَنَبِلٌ: تنبل، کاهل، بی‌کار
- (۵۰) تَن زَدِنٌ: ساکت شدن
- (۵۱) دَهْلِيزٌ: راهرو
- (۵۲) پِگَاهٌ: صبح زود، سحر
- (۵۳) عُنُوٌ: سرکشی، نافرمانی
- (۵۴) لِجَاجٌ: لجاجت، یکدنگی، ستیزه
- (۵۵) كِرَارِدِنٌ: انجام دادن، ادا کردن
- (۵۶) كَاهِلِي: تنبلی
- (۵۷) رَنْجُوْرٌ: بیمار
- (۵۸) لَاحٌ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بدلی است. رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.
- (۵۹) رِیَابٌ: بسیار بخشنده
- (۶۰) شَهِيْقٌ: به درون کشیدن نَفَس، دم. مقابل آن زَفیر است به معنی بازدم و خارج کردن نَفَس. بانگ زیر و بم خران نیز بدان موسوم است.
- (۶۱) سَبْرَفَامٌ: سبز رنگ
- (۶۲) عُمَانٌ: آشکار کننده، رسوا کننده
- (۶۳) اِحْسَاؤٌ: دور شوید
- (۶۴) چوپِ رَدٌ: چویی که مرغان و ستوران را یا آن می‌رانند، چوپ فراشان حکام را که با آن مردم را می‌رانند.
- (۶۵) دَعَاٌ: حیل‌گر
- (۶۶) حَارِسٌ: نگهبان
- (۶۷) عِشْوَهِيهٌ: فریبنده
- (۶۸) هَمِي: لفظی است برای تنبیه و آگاه سازی
- (۶۹) بُوَالْفُضُولِ: یاومگو
- (۷۰) مُنْقَادٌ: مطیع، فرمان‌بردار
- (۷۱) تُونِي: آتش‌دان حمام‌های قدیم را تُون گویند. تونی کسی بوده که آتش‌دان حمام‌ها را روشن می‌کرده. این شغل از پست‌ترین مشاغل آن زمان به شمار می‌آمده است.
- (۷۲) كِرُو بَسْتِنٌ: شرط بستن
- (۷۳) عَاطِلٌ: بی‌کاره
- (۷۴) اِبْنَتٌ: این تو را
- (۷۵) شَهٌ: کلمه‌ای است برای اظهار نفرت و کراهت.
- (۷۶) لَاحَوْلٌ: مخفف لَاحَوْلٌ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ (نیرو و قدرتی نیست مگر خدا را)
- (۷۷) صِيْتٌ: آوازه
- (۷۸) ضَرِيْرٌ: نابینا، کور
- (۷۹) مَرْدُجِمٌ: ازبحام کننده و انبوهی کننده، در اینجا مزاحم
- (۸۰) قَيْصِرٌ: لقب سلسله‌ای از پادشاهان روم
- (۸۱) مَكْتَسِيهٌ: مستور و پوشیده
- (۸۲) جُعَلٌ: سرگین گردانک، حیوانی شبیه سوسک که از بوی نامطبوع لذت می‌برد.
- (۸۳) فَاْرَقٌ: فرق گذارنده میان حق و باطل
- (۸۴) فَاْرُوْقٌ: بسیار فرق گذارنده